

# ادبیات داستانی عامیانه

## و تاثیر آن بر

# ادبیات داستانی کودکان\*

محمد جعفر محجوب

فقط شنونده آن داستانها بوده‌اند که ما در فارسی به آن داستانها قصه می‌گوییم. در فرانسه به آن Conte گفته می‌شود که بعضی دوستان آن را به قصه‌های جن و پری ترجمه کرده‌اند و در انگلیسی هم آن را tale Fairy (قصه پری) می‌نامند. زنه‌های سالخورده خانواده می‌گفتند: «باید برایتان قصه بگویم» و با این وعده بچه‌ها را دور خودشان جمع می‌کردند. تقریباً همه ما در روزگار کودکی با این قصه‌ها به خواب رفته‌ایم، خوابهای خیلی شیرین.

بزرگی بود که فزایش مدرسه عمه من بود و به او ابجدی فراش می‌گفتند. کارش جارو کشی و رختن به در خانه اولیای بچه‌ها برای وصول شهریه - ماهی پنج قران - و آخر سر هم رساندن بچه‌های اعیان و اشراف به خانه‌هایشان بود. خلاصه این بی‌چاره بعد از صبح تا شب این ورزید، آن ور برو، و بعد جارو کردن حیاط در اندر دشت مدرسه، تازه بایستی می‌آمد و برای ما قصه می‌گفت. یادم هست قصه‌هایی که ابجدی می‌گفت، واقعاً برای من حیرت‌انگیز بود. به حدی که در آن روزگار فکر کردم بهتر است آنها را بنویسم. با وجودی که در آن زمان از نعمت سواد هم بهره‌مند بودم - در حقیقت از چهار، پنج سالگی توانایی خواندن و نوشتن داشتم - و چندبار تصمیم گرفتم آنها را بنویسم، اما بعد فکر کردم که قصه‌های به این قشنگی مگر ممکن است از یادم بیرون آید؟ از روی ابله‌ی آنها را نوشتم و الا آن که به کودکی ریش سفید تبدیل شده‌ام هم‌ماش از خاطر من رفته است. به هرحال خدایش بیامرزد.

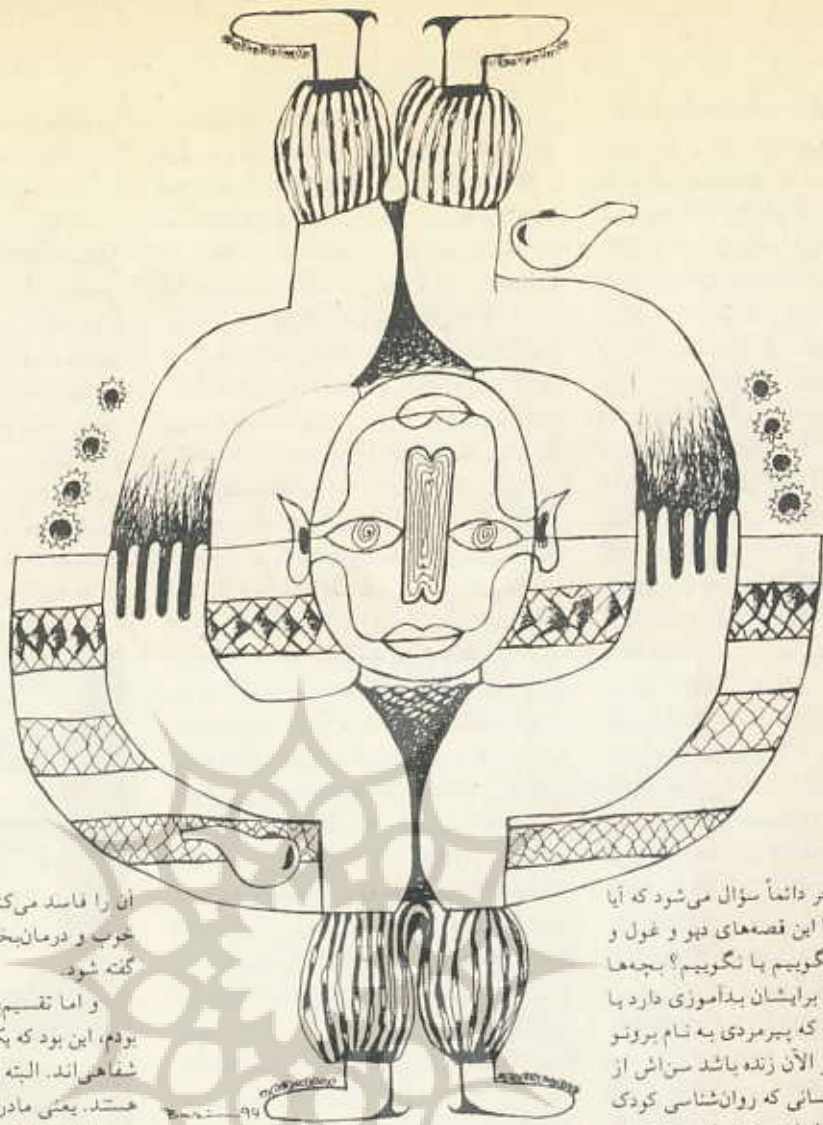
در دوران ما زنه‌های معمر خانواده قصه می‌گفتند و اتفاقاً آن بخش از داستانهای عوام که گوینده آن زنان هستند درست و شش دانگ متعلق به

فرهنگ خودمان اقتباس کنیم. من فکر کرده‌ام که این کار را بکنم و اقدام که در این زمینه با شما مشورت کنم. راهنمایی کنید که چه کتابهایی بخوانم و چه کار کنم. من هم حرفهایی به او زدم که متأسفانه نتیجه‌ای عالی، بر آن مترتب نشد. برای اینکه آن بنده خدا متأسفانه در جوانی فوت کرد. ولی به هر جهت این موضوع توجه آن نویسنده با استعداد را نیز به خود جلب کرده بود که نباید مایه‌های داستان خود را از فرهنگ ملی‌اش بگیرد و کاری به اینکه در غرب پروانه یا دیگری چه کرد نداشته باشد.

حالا برگردم به موضوع مطالعه داستانهای عامیانه که قبلاً هم در جایی مطالبی درباره آن نوشته‌ام. آنجا به تفصیل تمام، به طبقه‌بندی داستانها پرداخته‌ام. البته حالا درصدد برگشتن به آن مطالب نیستم - در آنجا این داستانها را به اعتبارهای مختلفی تقسیم کرده‌ام. به عنوان نمونه: داستانهای غوامانه، از قوه و رقی - کتاب‌های و شهای دوره‌گرد، چیزهایی داشتند که به آن و رقی می‌گفتند. و رقی چیزی معادل یک ورق کاغذ بود که روی آن چیزی را چاپ می‌کردند و صفحه‌های آن قطع جیبی داشت. بعد شازده صفحه آن را تا می‌کردند و به آن یک کتابچه و رقی می‌گفتند - گرفته، داریم تا داستانی که تقریباً یک برابر و نیم شاهنامه فردوسی است (رموز حومه). این از نظر حجم. از نظر موضوع و سایر مطالب هم باز تقسیم‌بندی‌هایی شده که شاید به آنها نیز بپردازیم. و اما یک تقسیم‌بندی مهم، تقسیم داستانها به اعتبار گوینده آنهاست. گاهی نویسنده داستان زن است و گاه مرد. در حقیقت خانمها در کودکی بیشتر نقش شنونده را داشته‌اند و بعد در بزرگی اجاباً نقش گوینده را. ولی مردها در کودکی

روزگاری که هنوز دانشجو نبودم، یکی از نویسندگانی که واقعاً حرام شد یعنی مرحوم بهرام صادقی - نویسنده کتابهای سنگ و مقمعه‌های خالی و مذکوت که طیب هم بود و بسیار با استعداد و متأسفانه در جوانی مُرد - به منزل ما آمد. گویا من زمانی گفته بودم که فرنگیها اساس کار و بن مایه آثارشان در داستان‌سرایی، بر دو پایه استوار است: یکی کتاب مقدس و داستانهای آن و دیگری اساطیر یونان و روم (میتولوژی). مثلاً اگر کتاب آناطول فرانس را مطالعه بفرمایید با اینکه او از اول نشان داده که فرد خیلی متدبنی نیست، ولی مطالب تورات و انجیل و میتولوژی یونان را با تسلط و هنرمندی تمام به کار گرفته است. من در جایی نوشته بودم که ما هم چنین منابع و متون و داستانهای دینی داریم که کم‌وبیش از سلسله همان داستانهای سامی است. چرا که داستانهای دینی ما هم همان داستانهای پیغمبران سامی است و ما هم آنها را به پیامبری قبول داریم. ما هم می‌توانیم از قصه‌های توفان نوح، هبوط آدم، موسی و ساحران و فرعون - عین همانکه در تورات هست - بهره بگیریم. به جای اساطیر یونان هم ما حساسه ملی داریم. البته یک قسمت آن اساطیری است، یک قسمت حماسی و قسمتی از آن هم جنبه تاریخی دارد.

بله، بهرام صادقی پیش من آمد و گفت: «من این مطالب را که خواندم فکر کردم ما به عنوان نویسنده ایرانی باید این کار را بکنیم. برای اینکه کار ما حتی اگر تقلید بسیار خوبی هم از نویسندگان فرنگ باشد، فرنگیها مثل آن را دارند و ما کار تازه‌ای نکرده‌ایم. ما باید کاری کنیم که برای آنها تازگی داشته باشد و این در صورتی است که بن مایه و زمینه کارمان را از



بچه‌هاست. اما این اواخر دائماً سؤال می‌شود که آیا اینها خوب است یا بد؟ این قصه‌های دیو و غول و تنوره کشیدن و... را بگوییم یا نگوییم؟ بچه‌ها وحشت می‌کنند یا نه؟ برایشان بدآموزی دارد یا ندارد؟ جواب این است که پیرمردی به نام پرونو بتل‌هایم داده است. - اگر الآن زنده باشد سن‌اش از ۹۰ سال گذشته است. کسانی که روان‌شناسی کودک خوانده‌اند حتماً با او آشنا هستند. او متخصص روان‌شناسی کودکان و مهمتر از آن متخصص تحلیل قصه‌های کودکان است. - او می‌گوید: «اما دنیای کودک را با اینکه بیک روزگاری در آن بوده‌ایم، فراموش کرده‌ایم و اصلاً نمی‌توانیم آن را درک کنیم. بچه‌ها نگرانیها، اضطرابها، ترسها و بدبختیهای خاصی دارند، ولی چون برای ما قابل لمس نیست، وقتی که بچه‌گریه یا ناراحتی می‌کند، نهایتاً به او می‌گوییم: بابا جان برایت اسباب‌بازی می‌خرم! اما بچه اصلاً دنبال این چیزها نیست. نگرانیهای دیگری دارد که بر ما پوشیده است، چون ما آن روزگار را فراموش کرده‌ایم.» ولی بتل‌هایم به عنوان یک متخصص به این قبیل نگرانیها اشاره می‌کند. مثلاً کودک به غریزه احساس می‌کند که تکیه‌گاه اساسی‌اش پدر و مادر هستند و اگر اینها از جلوی چشمش غایب شوند، فریاد بچه بلند می‌شود. بچه این واژه را دارد که مبادا مادرش را از دست بدهد و مبادا حالا که از جلوی چشمش رفت دیگر برنگردد. اما داروی این دردها توی قصه‌هایی است که زنان معتر خانوانه می‌گویند. البته بتل‌هایم روی قصه‌هایی که سالیان سال است در اروپا و روسیه و آمریکا جمع‌آوری شده تکیه و بحث می‌کند، ولی اینها همان قصه‌های مادرزیزرگهاست که ماهم با

اندک تفاوتی برای بچه‌هایمان می‌گوییم. اینها در ضمن کهنترین میراث فرهنگی بشر هم هستند. به هر حال او تحلیل می‌کند و می‌گوید که مثلاً گاهی بچه‌ای از بین پنج تا قصه از قصه معینی خودش می‌آید و اگر یک بار بگوید، باز می‌گوید همان را بگوید. اما دفعه دوم هم که می‌گوید، باز هم مشتاق شدن آن است. بتل‌هایم می‌گوید که این قصه مرهم و علاجی بر درد روحی آن بچه است و به همین دلیل هم می‌خواهد آن را تکرار کند، یا اینکه او الفاظ و عبارات قصه را از اول تا آخر می‌داند. اما یک بچه دیگر موقتاً می‌خواهد قصه دیگری برایش بگوید. چون نگرانی و اضطراب او حالت دیگری دارد و چیز دیگری می‌خواهد. اسم این کتاب بتل‌هایم روان‌شناسی قصه‌های کودکان که در فارسی به کار برد آسون ترجمه شده است. بتل‌هایم در این کتاب همچنین بعضی از قصه‌ها مثل قصه عوفی که از شوی بطوری درمی‌آید و... و داستانی از هزارویک شب و غیره را تحلیل می‌کند و مخصوصاً اصرار می‌کند که این قصه‌ها طی قرن‌ها به وسیله کسانی که با کودکان، درآشنا هستند ساخته شده است و دستکاری و عوض بدل و امروزی کردن آنها، اثر بخشی قصه را به کلی از بین می‌برد و اساساً

آن را فاسد می‌کند. به اعتقاد او این قصه‌ها خیلی خوب و درمان‌بخش و مفیدند و باید برای بچه‌ها گفته شود.

و اما تقسیم‌بندی دیگری که در آن مقاله کرده بودم، این بود که یک سری قصه‌ها کتبی و دسته دیگری شفاهی‌اند. البته تقریباً تمام این قصه‌ها شفاهی هستند. یعنی مادران این قصه‌ها را شنیده‌اند و برای بچه‌هاشان نقل کرده‌اند و بعد همین طور سینه به سینه منتقل شده تا امروز که این اواخر به دامان دفاتر کشانده شده است. (الحمدلله در کشور ما هنوز نشده) خدا بیامرز سید انجروی را. او تا آنجا که دستش می‌رسید و می‌توانست این کار را کرد و چند تا کتاب هم درآورد، ولی عشر عشر آن موادی بود که جمع‌آوری کرده بود. امیدوارم دهها جلدی که او از این قصه‌ها جمع‌آوری کرده بود، در پایگانی از بین تره باشد و صاحب هفتالی پیدا شوند و آنها را منتشر کنند. به هر صورت این قصه‌ها - قصه‌های شفاهی - درست متعلق به کودکان است و باید منتشر شود و احیاناً به صورت پشتیبانی توسط نقاشانی که متخصص ادب کودک هستند مصور بشود تا کودکان از آنها به خوبی استفاده کنند. بنابراین، قصه‌هایی که شفاهی هستند یا گوینده آن زن است کلاً مال بچه‌هاست. بنابراین تکلیف ما با آنها روشن است. پس می‌ماند قصه‌های شفاهی و عوامانه مکتوب از نوع کتابهای ورقی، که در بازار فروخته می‌شود و صحبت الآن ما درباره آنهاست. همینها هم باز به دو قسمت قابل تقسیم است: یک قسمت آنها حماسه ملی (از شاهنامه فردوسی گرفته تا کتابهای حماسی دیگر) است که شاید تعدادشان به صد جلد هم برسد، مثل حماسه شماره ۲

گوشه‌نامه‌آسدی، و اسکندرنامه نظامی، بهترین نامه، فراموشنامه و... قسمت دیگر نیز حماسه‌های دینی و تاریخی است.

حماسه‌سرایی در ایوان رساله دکتری، استاد عزیز بنده آقای دکتر ذبیح‌الله صفا (خداوند بر عمرش بفرزاید) در آن سالهای سختی و تنگی جنگ جهانی دوم (سالهای ۲۱ و ۲۲)، بود. در آنجا کتابهای حماسی معرفی شده است. کتابهای حماسی خاصیت یک رو در فرهنگ عوام دارند. به همین دلیل است که قبل از فردوسی که هیچ، بعد از او هم تا امروز با اینکه کتاب بزرگ شاهنامه دم دستشان بوده و می‌توانستند از آن سرمشق بگیرند، هیچ استاد و شاعری نتوانسته به حریم آن حتی نزدیک شود. درباره این کتاب با این جلالت قدر لازم نیست من حرفی بزنم. در کتابشناسی فردوسی ابرج افشار



(چاپ دوم)، فهرست عناوین مطالبی که راجع به شاهنامه نوشته شده، ۵۰۰ صفحه است و البته مقالات و مطالبی را که طی این ده یا نوزده سال اخیر در این باره نوشته شده است، به آن اضافه نکرده‌اند و اگر آنها را هم اضافه کنند این فهرست، ۱۰۰۰ صفحه خواهد شد. بنابراین لازم نیست که من در این باب حرفی بزنم، ولی همین کتاب گرانقدر و غیرقابل تقلید را مرشدها در حد شعور و معرفت خود برای شونندگان در سطح و طبقه خودشان در کوچه و بازار و قهوه‌خانه‌ها نقل می‌کنند. مردم هم نشان داده‌اند که با صمیمیت و حرارت و گاهی با دهان باز به آنها گوش می‌سپارند.

قدیمها مرنند صاحبامسی به نام مرشد غلامحسین، معروف به غول بچه، با هیکل درشت و گردن کلفتی، بود. البته همان طور که می‌دانید اغلب نقالها معتاد هستند. یعنی ابتدا شغل دیگری دارند، اما وقتی در زندگی شکست می‌خورند، معتاد می‌شوند و برای اینکه کار کوچک و کم‌زحمتی داشته

باشند، دو ساعتی در مجلسی نقل می‌گویند و چیزی می‌گیرند و می‌روند. ولی چند نفری بودند که از روی عشق به داستان‌سرایی و برای مجذوب کردن شونندگان این کار را می‌کردند و اصلاً هتربسته بودند. اما مرشد غلامحسین نجار بود و مطلقاً هم گرد اعتیاد نگشته بود، ولی نجاری را کنار گذاشته بود و نقالی می‌کرد. در سالهای ۱۳۰۰، شب سهراب‌گوشی که می‌شد، صندلیهای قهوه‌خانه را یکی یک تومان می‌خریدند. یعنی کسی می‌آمد و یک تومان می‌داد که شما از روی صندلی بلند شوید و او بنشیند و شاهد شب سهراب‌گوشی مرشد غلامحسین باشد. در حالی که شاید او ۲۰ بار کشته شدن سهراب را دیده بود و یک کلمه از داستان بر او پوشیده نبود. باری، این اثر سحر کلام استاد طوس است. و باز مرشد گرم سخن دیگری هم بوده به نام مرشد کتیراین. با اینکه در آن روزگار تلویزیون آمده بود و در قهوه‌خانه‌ها هم وجود داشت و برنامه‌های خیلی هیجان‌انگیز بود، او می‌گفت من نمی‌دانم چه سحری در کلام استاد طوس هست که تا صدای من در قهوه‌خانه بلند می‌شود همه می‌گویند تلویزیون را خاموش کن! به هر حال این حماسه، یک رو در ادب رسمی (همان رویی که عرض کردم یعنی هرارصفتی کتابشناسی فردوسی) دارد و یک رو در ادب و داستانهای عوام. برای اینکه بتوانید تأثیر و نفوذ شاهنامه را بر بچه‌ها بفهمید، من یک شاهد دارم. بنده در سن حوزه یک کلاس شاهنامه دارم. مرد بزرگوازی به نام متوجه قبری که مهندس ساختمان و مقیم امریکاست همیشه از برکلی یا اتومبیل می‌آید و بنده را سوار می‌کند و طی یک ساعت، یک ساعت و ربع به سن حوزه می‌برد. ستر کلاس درس من می‌نشیند و پس از کلاس، مرا برمی‌گرداند که مجموعاً ۴ ساعت طول می‌کشد. در آنجا ما شاهنامه می‌خوانیم و بعد هم خصوصیات مهم هنری شاهنامه را برمی‌شماریم. این آقا مجذوب شاهنامه شده است. البته شاید خیلی مهم نباشد. ولی

می‌گفت: «دختری هفت ساله دارم که برای او قصه زال را گفتم. او از همان ابتدای قصه دیگر مرا رها نکرده هر دفعه می‌گوید که باز هم آن را بگویم و وقتی به او می‌گویم: من که قصه را پرایت گفتم، می‌گوید: بابا دوباره بگو من می‌خواهم imagine کنم! (آن را در ذهن مجسم کنم)».

تلیلیش این است که شاهنامه، همواره حرمه و اسکندرنامه نیست. فردوسی می‌گوید: یکی نامه دیدم بر از داستان/ بسندیده از دفتر راستان/ فسانه کهن بود و منصور بود/ طبایع زیبوند او دوریود/ گذشته بر او سالیان دوهزار/ گرایدون که برتر نیاید شمار. می‌گوید که اگر بیشتر نباشد، ۲۰۰۰ سال هست، ۱۰۰۰ سال هم هست که فردوسی شاهنامه را سروده که با هم می‌شود ۳۰۰۰ سال. ذوق و ذهن مردم طی ۳۰۰۰ سال این داستانها را تراش داده و این داستانها را موافق روحیاتشان در آورده است. بنابراین اگر کودک مدام می‌گوید «همان داستان را بگو من می‌خواهم imagine بکنم»، راست

می‌گوید، برای اینکه اینها درخوش هست. به همین جهت داستانهای حماسه ملی ما باید برای بچه‌ها مطرح شود. منتهی باید چند نکته مهم در نظر گرفته شود: اول اینکه از القای مستقیم بهره‌بر شود و دوم اینکه نباید داستان عوض شود، یعنی اگر دستش بزند ساختمان داستان به تمامی فرو می‌ریزد و اصلاً چیزی از آن باقی نمی‌ماند. باید داستان را همان طور که هست، به زبان ساده کودکانه دریاورند و می‌شود از این کتاب داستانهای بسیار ذلیلیری به دست آورد. البته کسانی که تخصص ادب کودکان و حماسه ملی دارند باید به این کار بپردازند تا از اصول و روش اصلی منحرف نشود. تمام داستانهای حماسی که تعداد آنها هم بسیار زیاد است می‌تواند منشأ قرار گیرند. البته من نمی‌دانم اسم آن را داستانهای نیمه‌عوامانه می‌گذارید یا عوامانه ملی، اما به هر حال این داستانها، یک رو در بین مردم کوچک و بازار دارند و یک رو هم در بین مردمی که اهل تحقیق و آکادمی هستند. از این قسمت هم که بگذریم به باقی داستانهای عوام مکتوب می‌رسیم. یکی از طبقه‌بندیهای داستانهای مکتوب (همان طور که عرض کردم) از روی حجم آنهاست. از داستانهای بسیار بسیار بزرگ داریم تا داستانهای کوچک. داستانهایی بسیار کوچک با موضوعات مختلفی که بعضی سرگرم‌کننده هستند و برخی داستان جانوران (مثل خالاموسکه و آقاوشه) و گاهی زمبته‌هایی دارند (مثل قصه عاق و الدین).

من نمی‌دانم که قصه عاق و الدین را خوانده‌اید یا نه؟ داستان از این قرار است: «روزی پیامبر اکرم داشتند می‌رفتند دیدند که از یک گور آتشی برمی‌آید. گفتند: می‌دانید این مرده چکار کرده؟ مردم گفتند: نه. حضرت گفتند: مادر این شخص او را عاق کرده است. چون مادرش را اذیت کرده و آزار داده، مادرش او را نفرین کرده و به این دلیل به عذاب گرفتار شده است. بعد گفتند که مرده از قبر بیرون بیاید! از مرده پرسیدند که ماجرا چه بوده و سپس فرمودند که بیرون را بیاورند. بیرون را نیز آوردند. حضرت فرمودند: بسرت را حلال کن. بیرون گفت: نه نمی‌کنم، چون مرا خیلی اذیت کرده. اما به هر حال حضرت به نحوی رضایت او را جلب کردند...» در روزگار کودکی ما بچه‌ای نبود که این قصه منظوم را نخوانده باشد.

قصه‌های دیگری هم بود که جنبه تعزیه و موبه داشت (مثل ماجرای شهادت علی اکبر، علی اصغر و امام حسین) اینها گاه منظوم بودند و گاه نظم و نثر با هم بود. آنها را برای تحکیم ایمان مذهبی می‌خواندند.

همان طور که گفتم بعضی از قصه‌ها سرگرم‌کننده بودند. مثلاً یکی از آنها قصه دزد و قاضی بود. و آن داستان دزدی است که یک قاضی را گریز می‌آورد و می‌خواهد لختش کند. قاضی که می‌خواهد از دست او فرار کند، می‌گوید: من لخت مادرزادم و مشکوف‌العوره هستم و این بد و حرام است و مگر می‌شود من این طور باشم؟ دزد می‌گوید که در فلان

حدیث از فلان کس نقل شده که درمواقع اضطراب اگر کسی مکشوف‌الموره باشد بر او گناهی نیست! بنابراین راحت را بکش و برو. قاضی می‌گوید که من قسم می‌خورم که این لباسها را حلالاً و طیباً دم در خانه‌ام به تو بدهم، ولی مرا بی‌آبرو نکن و من قسم می‌خورم که هرچور که تو بخواهی این کار را بکنم. دزد می‌گوید که نه، فلان کس از فلان کس روایت کرده و او از فلان کس که اگر کسی در حال اکراه قسم بخورد، بر این قسم تاوانی نیست و می‌تواند زیر قسمش بزند! بنابراین من قسم تو را قبول ندارم. قاضی می‌گوید خیلی خوب با من تا دم باغ بیا، من لاف‌ل آنجا لخت بشوم و بروم توی باغ، بعد تو لباسها را بردار. دزد می‌گوید این حرف از همه بدتر است، می‌خواهی نوک‌رهایت را صدبزنی که بیایند و مرا تک مفسلی بزنند؟ خلاصه لباسهای قاضی را می‌گیرد. بعد قاضی می‌گوید والله من هیچ دزدی را ندیده‌ام که با اتکا به حدیث و آیه و استناد به دین راهزنی کند!

بهرحال بعضی از این قصه‌ها حجم زیادی دارند. کتابی هست به نام حیدرپیک که یغمای جنینی درشمعی به آن قصه اشاره کرده و می‌گوید: زهی نادان که نشناسد زحیدر پیک قرآن را - من نسخه‌ای از آن را در امریکا دارم - در این کتاب آمده است: هذا کتاب مستطاب حیدرپیک که جهت مطالعه اطفال ده‌هفتین چاپ شد (یعنی کتاب حیدرپیک برای بچه‌های ده‌هفتی چاپ شده است) و جزوه‌های دیگری از این قبیل.

و اما موضوع داستانها: موضوع بعضی از ابیات داستانی مکتوب، جنگی است، نظیر اسکندرنامه و رموز حمزه و امیر اسلان و هذک بهمن و شیرویه که اصل اینها یک داستان عاشقانه است. امروز صبح می‌گفتم که اگر کسی دختری را دید و خوشش آمد و عاشق او شد و بعد هم رفت و آن دختر را گرفت، این دیگر داستان عاشقانه نمی‌شود. داستان عاشقانه وقتی است که این بابا، عاشق دختری بشود، ولی نتواند با او ازدواج کند، یعنی در راه هزاران گیر و بند و گرفتاری و مشکل وجود داشته باشد و او آن موانع و بندها را یکی یکی از سر راه بردارد. موضوع اغلب این قصه‌های جنگی نیز همین است. شاهزاده‌ای عاشق شاهزاده خانمی می‌شود که به اصطلاح خیلی صعب‌الوصول است. مثلاً امیر اسلان رومی (پادشاه روم شرقی) عاشق فرخ‌لقا (دختر خسرو شاه قرنگی) می‌شود. وزیرش رمل می‌اندازد و می‌گوید: امکان ندارد به او برسی، اگر با لشکر بروی شکست می‌خوری، خسرو شاه هم اگر با لشکر بیاید شکست می‌خورد و خلاصه راه بسته است و به هیچ نحوی نمی‌شود با لشکر رفت. مگر اینکه خودت تک و تنها بروی و دختر خسرو شاه فرنگی را برداری و بیاوری. آقای امیر اسلان دست خانم فرخ‌لقا را می‌گیرد و می‌آورد به خانه‌اش! البته در این بین حوادثی هم اتفاق می‌افتد که یک دسته جنگها و صحنه‌آراییهای جنگی است و طبعاً سرچشمه‌اش شاهنامه است.

دسته دیگر حوادث هم داستانهای عیاری است. فرض کنید که سردار با پهلوان و یا دختری را گرفته و برده و حبس کرده‌اند و اصلاً معلوم نیست که کجاست، به این دلیل نمی‌شود رفت و در میدان جنگید و اصلاً جنگ چه فایده و تأثیری دارد؟ باید کسی با تدبیر برود و دست او را بگیرد و بیاورد. این کار نیز فقط به دست عیاران انجام‌پذیر است. نقش عیار در کتابهای ادب قدیم و در قدیمی‌ترین داستانهای عوامانه فارسی در درجه اول قرار دارد و اصلاً ما داستانی به اسم سمک عیار در دست داریم که قدیمی‌ترین داستان عوامانه فارسی است.

در داستانهای بعدی مربوط به قرنهای ۷ و ۸، در صحنه‌های جنگی هم عیاران سهمی قابل ملاحظه دارند. صحنه‌های عیاری در این داستانها، بامزه و همراه با طزاری و حق‌بازی و مسخرگی و بسیار سرگرم‌کننده است. حقیقت مطلب این است که این عیاران در صحنه زندگی وجود داشته‌اند که بعد در داستانها هم نقشی به آنها داده شده است. در رموز حمزه و در اسکندرنامه (که در دوره صفویه نوشته شده) هم این عیاران وجود داشته‌اند. عیار درجه اول اسکندرنامه، مهتر نسیم عیار است که هنوز هم نامش را به عنوان آدم بسیار طزاری که می‌تواند هر کاری را انجام بدهد می‌برند. دزدی که نسیم را بزرده دزد است/ از کینه گلیم را بزرده دزد است. عیار درجه یک رموز حمزه هم شخصی به نام عربین امینه است، او هم وجود واقعی و حقیقی داشته است و اتفاقاً از طرف حضرت رسول اکرم ص هم برای چند مأموریت به اطراف فرستاده شد. مثلاً پیش نجاشی رفت و برای کشتن کسی فرستاده شد و سرگذشتی دارد که به داستانهای عیاری بسیار شبیه است و بعد این شخص در رموز حمزه تبدیل به عیار شد و تقریباً نیمی از داستان را به خود اختصاص داده است.

اما در امیر اسلان دیگر عیار وجود ندارد، برای اینکه در دوران قاجار و ناصرالدین شاه دیگر عیار به آن معنی وجود نداشته است. چون وجود خارجی نداشته. در افسانه‌ها هم به آن نقشی نداده‌اند. اگر هم در صحنه‌های محدودی کسی، لباسش شبروی و عیاری پوشیده، باید به دنبال این گونه کارها می‌رفته، که تعدادشان هم خیلی کم است. مثلاً در صحنه‌ای که العاصی خان داروغه را می‌کشد، امیر اسلان لباس شبروی می‌پوشد.

اما اینکه چقدر می‌شود از این کتابها استفاده کرد، عرض کردم که رموز حمزه خوان یغمای داستان سرایان دوران قاجار بوده است و نویسندگان امیر اسلان و دهها کتاب نظیر آن که در دوره قاجار نوشته شده است و بسیاری از آنها هنوز در کتابخانه‌های دنیا به صورت نسخه خطی خاک می‌خورند تماماً از خوان یغمای رموز حمزه و صحنه‌آراییهای او استفاده کرده‌اند. متخصصان ادب کودک، کسی مثل آقای دکتر آذر بزدی - البته من ایشان را ندیده‌ام، امیدوارم هر جا که هست خدا سلامتش بدارد - باید بیایند و این کتاب را نگاه کنند

و ببینند از آن چیزی در می‌آید یا نه. اگر در می‌آید که از آن استفاده کند و اگر نه هم که هیچ. یک دسته داستان هم هست که جنگی یا عشقی نیست، اینها هم باز دو گروه‌اند و البته سرچشمه هر دو، شاهنامه فردوسی است. این عیاران داروی بیهوشی به کار می‌برند. اولین داروی بیهوشی در شاهنامه فردوسی و در داستان بیژن و منیژه ذکر شده است. فردوسی می‌گوید: «منیژه بیژن را دید از او خوشش آمد و گفت که بیا به کاخ من بروم. بیژن فکر کرد که من سپهسالار لشکر ایران، نوه رستم، چطور در خاک توران به قلب لشکر دشمن بروم؟ مگر می‌شود؟ نمی‌توانم، نمی‌شود بیایم، مشکل است و بعد: منیژه بفرمود تا داروی هوش‌بر/ پرستنده آمیخت با نوش‌بر. داروی هوش‌بر را به خورد بیژن دادند و او بیهوش شد. او را لای پتو پیچیدند و به کاخ بردند.» بعد هم در شاهنامه آمده که آنجا هم چطور



به هوشش آورند. روغن بنفشه و بادام به دعاغش فرو کردند تا به هوشش آمد و چشم باز کرد. قضا کار خودش را کرده بود. بیژن خود را در کاخ افراسیاب دید. توی گوش معشوق هم نمی‌تواند بزند که چرا همچون کاری کرده است. نشست و دلد به قضا داد و به این ترتیب داستان بیژن و منیژه به وجود آمد. بهرحال این داروی بیهوشی که دستمایه و یکی از عناصر بسیار مهم داستانهای عیاری است، اولین بار اسمش در شاهنامه آمده است. یا اینکه اسم عیار در شاهنامه نیست و فقط یک بار آن هم به معنایی آمده که مطلوب نیست (به معنی آدم حیل‌گر و مزخرف). ولی کارهای عیاری در شاهنامه زیاد است. آیا وقتی خود رستم لباس یازرگانی می‌پوشد تا به چاه بیژن برود و او را بیرون بیاورد، جز عیاری کار دیگری می‌کند؟ یا وقتی جهان پهلوانی که جامه ترکان پوشیده به اردوی سهراب می‌رود و از پشت چادر نگاه می‌کند که این پهلوان تازه کیست و بعد ناگهان دایی سهراب می‌رسد و بغه‌اش را می‌گیرد که



دارد که یا گفتش از فرط غم و ناراحتی اشک از چشمان خلیفه جاری می‌شود و از آن طرف صحنه‌های دیگری هم وجود دارد که خلیفه یا شین آنها قافه‌ها می‌خندد. مثلاً سلیم جوهری تعریف می‌کند که دوال باها آمدند و سوارش شدند و بعد باهایشان را که مثل نسیم بود پیچیدند به پشت او و با پاشان مثل شلاق او را می‌زدند و این ور و آن ور می‌دواندند. خلاصه پدرش را درآورده بودند تا بالاخره او کلکلی زد. همان طور که آنها سوارش بودند، کدوسی پیدا کرد و توی آن را خالی کرد و انگور ریخت و شراب انداخت. دوال با پرسید این چیه؟ سلیم گفت: این یک چیز تعریفی است و خودش یک ذره نوشید. دوال با گفت: به من هم بده بخورم. و او داد. وقتی دوال با آن را نوشید، حالتش خوش شد و گفت: عجب چیز خوبی است. سلیم گفت: آره بخور. و دوال با آنقدر از آن نوشید تا مست و دست و پایش نست شد. بعد سلیم دست و پای او را از پشت خودش باز کرد و او را زمین زد و کشت و باز سلیم در جای دیگری می‌گوید: میمونی آمده بود و من با او ازدواج کردم و بچه‌دار شدم. و یک سری صحنه‌های عجیب و غریب تعریف می‌کند که در حقیقت شرح شگفتیهای بسیار جالب دنیا است.

یکی دیگر از نمونه‌های درجه اول و بسیار هنرمندانه در این مورد، قصه سنندباد بحری و سنندباد بوی در هزار و یک شب است. این قصه اوج هنر و شاهکار است، ولی بن مابه آن شرح شگفتیهای گیتی است. تاجر ماجراجویی به سفر می‌رود و به خطرهای عظیم دچار می‌شود. ده بار به کام مرگ فرو می‌رود و نجات می‌یابد. در این سفرها پول زیادی گیرش می‌آید و برمی‌گردد، ولی با اینکه وضعیت خوب شده طاققت نمی‌آورد و دوباره به راه می‌افتد و به استقبال خطر می‌رود. او هفت سفر می‌کند و تمام قصه، شرح شگفتیهای است که او در سفرهایش دیده. از عجایب این است که اگر منحنی حوادث این قصه را - از کوچکترین تا بزرگترین آنها - رسم کنیم خواهیم دید که این منحنی از پایین شروع می‌شود و همین طور بالا می‌رود تا به اوج می‌رسد و بعد پائین‌تر می‌آید.

اما دسته دیگری از داستانها به مسائل اصول اخلاقی - به صورت غیر مستقیم - می‌پردازد و این اصول را تبلیغ می‌کند. مثلاً کتابی به نام هفت سیر حاتم طایی داریم که شرح سفرهای شخصی به نام حاتم طایی است. (حاتم طایی در اینجا قهرمان افسانه‌ای است و ربطی به آن حاتم طایی بخشنده

و مرنوبت اشخاص را پیش‌بینی می‌کردند. همان درختان، مرگ زودرس اسکندر را پیش‌بینی کرده و او را سرزنش کردند و گفتند: «مرگ چه خبرته؟ دنیا را خوردی، پاشو راحت را بکش و بروا دیگر بس است! تا کی می‌خواهی افزون طلبی و جهان‌گشایی کنی؟» و مسائلی از این قبیل. به هر حال، این درختان سخنگو با بسیاری چیزهای نظیر این، در داستانهای رفتن اسکندر به گنگ دژ به دنبال ارجاسب تورانی و نظیر آنها در شاهنامه هست (من مقاله‌ای به نام شاهنامه و شهر شگفتیهای گیتی دارم و البته از آنجا آورده‌ام) و سایر جزوه (۱)، ۲۰ صفحهای به نام سلیم جوهری هست که بنده در کودکی خواندم و بسیار هم لذت بردم. مردی به نام سلیم بود که شگفتی جوهر فروشی و پدر زندان بود. سلیم بهلوان و اهل آب و میدان و چوگان و گوی نبود. یک شب خلیفه - خاظم نیست کدام خلیفه - خیلی ناراحت و بی‌خواب و اوقاتش تلخ می‌شود و بعد هم چون شاهها یکی از کارهایشان این است که بهانه‌های عجیب و غریب بگیرند، می‌گوید من امشب کسی را می‌خواهم که بتواند در آن واحد هم مرا بخنداند و هم مرا به گریه بیندازد. این ور و آن ور می‌گردند و بالاخره یکی از جهانپدگان می‌گوید که یک زندانی داریم به نام سلیم جوهری، و این تنها آدمی است که می‌تواند با گفتن دیده‌ها و شنیده‌هایش، این کار را بکند. سلیم جوهری را می‌آورند و او سرگذشت خود را برای خلیفه می‌گوید. در سرگذشت او صحنه‌هایی وجود

تو کی هستی؟ و او هم با مشت به گردن وی می‌زند و می‌اندازدش که دیگر نفسش بالا نمی‌آید و بعد در لباس ناشناس می‌گذارد و می‌رود، عیاری نیست؟ در صحنه‌های متعدد شاهنامه، اسفندیار و دیگران و حتی اودشیر در لباس عیاران وجود دارند و عیاری از آنجا به کتابهای عیاری منتقل می‌شود. یکی دیگر از موضوعاتی که هم در شاهنامه و هم در کتابهای دیگر، بخصوص کتابهای داراب‌نامه و سمرق عیار خیلی به آن توجه شده است، شرح شگفتیهای گیتی است. شنیده‌اید که از قلعه گفتند: «جهانپدیده بسیار گوید دروغ». البته شگفتیهای وجود داشته ولی آنها هم چیزهایی از خودشان می‌ساختند و نقل می‌کردند. مثلاً قاضی زکریای قزوینی نویسنده آثار البلاد از شهر گنجه یاد می‌کند و می‌گوید: «در این شهر کوهی هست که مردم سنگ سیاه این کوه را می‌کنند و می‌آورند و مثل همیز می‌سوزانند. البته من اگر خودم به چشم ندیده بودم، باور نمی‌کردم که بشود سنگ را سوزاند. گرچه حالا سوزاندن ذغال سنگ برای ما بسیار عادی است. اما در آن روزگار مؤلف آثار البلاد چنان چیزی را ندیده بود و چون هیچ جای دیگر دنیا هم سوزاندن ذغال سنگ مرسوم نبود، او این مطلب را به عنوان یک شگفتی می‌آورد. یا مثلاً چیزهای شاخدار و عجیب و غریبی که فردوسی در صحنه آریاییهای مربوط به اسکندر می‌نویسد. وقتی اسکندر به مغرب زمین - به منتهی‌الیه زمین - رسید، درختان سخنگویی دید که سوالات را پاسخ می‌دادند

معروف ندارد.) حاتم در این سفرها سعی می‌کند انهایی را که به مرانشان نرسیده‌اند، به مراد دلشان برساند. او برای انجام این کار تا دم مرگ می‌رود و حتی حاضر می‌شود که یک تکه از گوشت رانش را بیزند و شکنجه‌ها و بدبختی‌ها می‌کشد تا آنها را به مراد و کاشان برساند. این کتاب بارها چاپ شده و بنده آن را در بیجگی خوانده‌ام.

و باز یک دسته دیگر از داستانهای عیاری و طزاری هست که در تاریخ فقط رد کوچکی از آنها باقی مانده، ولی یک وقتی خیلی سروصدا کرده است. در روزگاری که شهرهای بزرگ و ثروتمندی مثل بغداد وجود داشته، کلاهبردارانی بوده‌اند که داستانهایشان باقی مانده است. همان طور که گفتیم این داستانها دوباره زنها و مردمانی است که طزاری می‌کنده‌اند و کنارشان بریدن کیسه مردم و کلاهبرداری بوده است. یکی از این قصه‌ها که بسیار معروف است قصه **دلیله محتاله** (با دلیله حیلگر) است. البته کم‌کم این دلیله خانم مخفف شده و به **دله** و **دله** تبدیل شده است. بعد مردم عوام محتاله را هم درست نتوانده‌اند و آن را تبدیل به مختار و مختار را نیز تبدیل به شوهرخانم دله کرده‌اند. این است که در تحریرهای جدیدتر کتاب، اسم کتاب تبدیل به **دله مختار** شده است. یک نسخه از چاپ سنگی این **دله مختار** - را که من دارم - به خط آقای احمد سهیلی خوانساری است که خدا سلامتیش بدارد. ایشان حدوداً ۸۰ ساله و در سال ۱۳۰۸ این کتاب را به خط خوش نوشته‌اند. این کتاب شامل داستانهای زن حیلگر و طزاری است که به واسطی مختلف کلاه مردم را برمی‌داشتند و هیچ ابایی هم نداشتند است که مثلاً یک زن شوهردار را پیش مردی برد. البته فصد فساد، نداشت بلکه قصدش این بوده که کلاه دو طرف را بردارد ولی هیچ ابایی نداشت که این دو تا را پهلوی هم ببرد و اینها را در یک اتاق بکند و به ترتیبی رخت و لباسهایشان را بزد و ببرد. داستانهای دلیله محتاله در این کتاب بسیار شگفت‌انگیز است (که البته نظایر آن در هزاره یک شب هم هست). نام این دلیله در اشعار زیادی آمده است. حتی در شعر بهار نیز با نام دله مختار آمده است. و مرحوم دهخدا نیز در **احوال و حکم** نوشته: **دلیله محتاله** زن طزاری بوده که داستانهای زیادی دارد. حال معلوم نمی‌کند که این داستانهای زیاد کجا و چه هست. من اینها را جمع‌آوری و آماده چاپ کرده‌ام و اگر خداوند توفیقی بدهد تا مقدمه بر آنها بنویسم آن رایه صورت کتاب منتشر خواهم کرد و این کتاب نیز در شمار داستانهای

غوامی قرار می‌گیرد که مضمون کلاهبرداری و عیاری و طزاری دارند و شبیه به حوادث شگفت‌انگیزی است که الان گاهی در روزنامه‌ها دیده می‌شود.

من یک وقت در جایی شنیدم که خانمی یک بنده خدایی را گیر آورده و به او گفته است که من وضعم خوب است و پول و پوله و ماشین و چه و چه دارم، اما تنها هستم، تو شوهر من باش. بعد او را دم دکان جواهر فروشی می‌برد و می‌گوید که جواهر آن هم جواهر گرانی می‌خواهند. موقع پول دادن خانم به آقا می‌گوید: برو از توی داشبرد ماشین پول را بردار و بپار. آقا می‌رود و هرکاری می‌کند در داشبرد باز نمی‌شود. این است که می‌آید و می‌گوید خانم باز نمی‌شود. زن می‌گوید: آه، کلید را اشتباه داده بودم. این را بگیر و برو باز کن. آقا باز می‌رود، اما چون نمی‌تواند باز کند، دوباره برمی‌گردد. خانم می‌گوید: ای آقا، تو هم که نمی‌توانی در یک داشبرد را باز کنی، کلید را بنده به من بعد با جواهرات بیرون می‌رود. اما جواهر فروشی چون آقا در مغازه می‌ماند، به زن مشکوک نمی‌شود. زن نیز جواهرات را می‌برد و در ماشین می‌نشیند و فرار می‌کند. اما آن آقای بنده خدایی هم که نیم‌ساعت پیش قرار بوده شوهر آن خانم بشود و روی کوه طلا و ثروت او غلت بزند آنجا در گرو جواهر فروشی باقی می‌ماند. اما نظیر این ماجرا در **دلیله محتاله** آن هم به مراتب کاملتر و دقیقتر هست. این هم از فایده‌های اجتماعی این کتاب!

یک دسته داستانهای قدیمی و بسیار بسیار شگفت‌انگیز و جالب توجه هم هست که معروف به (با عرض معذرت از خانمها) **داستانهای مکر زنان** است. در این داستانها خانمها کارهایی می‌کنند که آقایان بدبخت می‌شوند و عاجز و چهارشاخ می‌مانند از بدبختی، من یکی از این مجموعه داستانها را که در شمار موقوفات مرحوم دکتر افشار است زیر چاپ دارم. نام این مجموعه منظوم **سبزه‌دانه** است. این کتاب منظومه‌ای از یک شاعر به نام سیدعسجد بزدی است و همه داستانهایش مربوط به مکر زنان است. اما پیش از اینکه به خانمها بر بخورد این را بگویم که اولاً در این کتاب ۲۰ داستان و در این داستانها ۲۰ زن حقه‌باز و حیلگر هست، اما در عرض اینها ۲۰ زن درستکار هم وجود دارد. ثانیاً در جاهایی که نویسنده می‌گوید زندهای مکار چه کردند، بلافاصله می‌گوید: آقا، از پس اینها که نمی‌شود برآمد! اصلاً مرد عاجز است و مکر خانمها آنها ندارد. و خانمها باید آن روی

سکه را نگاه کنند. اگر یک وقت پاسبانی، آدم ظالمی یا نره‌غولی، پیرزن بدبخت و ضعیف و ستم‌کشی را زیر لگد بگیرد و کتکش بزند، این پیرزن غیر از نفرین چه کار می‌تواند بکند؟ سینه می‌کوبد و می‌گوید: «الهی ننه خدا مرگت بدها خدا از روی زمین برت داره! این قصه‌هایی که مردها ساخته‌اند، در برابر آن کلک‌هایی که خانمها سوار می‌کنند دقیقاً عین سینه‌کوبیدن آن پیرزن عاجز در مقابل ظلم ظالم



است. مردها هم همین‌طورند. آنها نیز از سر عجز تمام این قصه‌ها را گفته و درست کرده‌اند. و باز یکی دیگر از کتابهایی که داستانهای بسیار شگفت‌انگیز دارد، کتابی به نام **بهار دانش** است و در هند نوشته شده است. این کتاب نه بهار است و نه دانش، سبک انشایش هم یک کمی مصنوع و مشکلف است، ولی قصه‌های حیرت‌انگیزی در آن وجود دارد.

باری، در این باره منابع بسیاری داریم و برای اینکه بتوانم از آنها استفاده کنم باید اول صورتی از داستانهای عوام داشته باشیم، که نداریم. بنده در فرهنگستان گفتم که: آقا، اگر می‌خواهید راجع به داستانهای عوام کاری بکنید اول باید ببینید این داستانها چندتا، کجا و چیست؟ تا بعد بتوان در موردش حرف زد. اما هرگاه چنین فهرستی را تهیه کردیم کارشاسان باید بنشینند و با دقت جزه‌جزه این داستانها را بخوانند و عناصر و قسمتهایی را که می‌توانند از آنها استفاده کنند و برای کودکان، داستان تهیه کنند، از میان آنها انتخاب کنند. به هر حال بخش عظیمی از این داستانها متعلق به کودکان و بخش دیگری هم متعلق به حماسه ملی است و تصرف در آنها مطلقاً مجاز نیست.

• این مقاله من ویرایش شده سخنرانی دکتر محمدجعفر محبوب است که در تاریخ ۲۳/۳/۷۳ در محل شورای کتاب کودک ایراد شده است.